



فقیهی کهن جامه‌ای تنگدست  
نگه کرد قاضی در او نیز تیز  
ندانی که بر تو مقام تو نیست  
نه هر کس سزاوار باشد به صدر  
دگر ره چه حاجت به پند کست؟  
به عزت هر آن کو فروتر نشست  
به جای بزرگان دلیری مکن  
چو دید آن خردمند درویش رنگ  
چو آتش بر آورد بیچاره دود  
فقیهان طریق جدل ساختند  
گشادند بر هم در فتنه باز  
تو گفתי خروسان شاطر به جنگ  
یکی بی خود از خشمناکی چو مست  
فتاندد در عقده‌ای پیچ پیچ  
کهن جامه در صف آخرترین  
بگفت ای صنا دید شرع رسول  
دلایل قوی باید و معنوی  
مرا نیز چوگان لعب است و گوی  
به کلک فصاحت بیانی که داشت  
سر از کوی صورت به معنی کشید  
بگفتندش از هر کنار آفرین  
سمند سخن تا به جایی براند  
برون آمد از طاق و دستار خویش  
که هیبات قدر تو نشناختیم  
دریغ آیدم با چنین مایه‌ای  
معرف به دلداری آمد برش  
به دست و زبان منع کردش که دور  
که فردا شود بر کهن میزبان  
چو مولام خوانند و صدر کبیر  
تفاوت کند هرگز آب زلال  
خرد باید اندر سر مرد و مغز  
کس از سر بزرگی نباشد به چیز  
میفرز گردن به دستار و ریش  
به صورت کسانی که مردم و شند  
به قدر هنر جست باید محل  
نی بویا را بلندی نکوست  
بدین عقل و همت نخواهم کست  
چه خوش گفت خر مهره‌ای در گلی  
مرا کس نخواهد خریدن به هیچ  
خیزد و همان قدر دارد که هست  
نه منجم به مال از کسی بهترست  
بدین شیوه مرد سخنگوی چست  
دل آزرده را سخت باشد سخن  
چو دستت رسد مغز دشمن بر آر  
چنان ماند قاضی به جورش اسیر  
به دندان گزید از تعجب یدین  
وزان جا جوان روی همت بتافت  
غریو از بزرگان مجلس بخواست  
نقیب از پیش رفت و هر سو دوید  
یکی گفت از این نوع شیرین نفس  
بر آن صد هزار آفرین کائن بگفت

سعدی



ز بزم وصل، خواهش‌های بی جا می برد ما را  
چو گوهر موج ما بیرون دریا می برد ما را  
ندارد شمع ما را صرفه سیر محفل امکان  
نگه تا می رود از خود به یغما می برد ما را  
چو فریاد جرس ماییم جولان پریشانی  
به هر راهی که خواهد بی خودی‌ها می برد ما را  
جنون می ریزد از ما رنگ آتشیخانه عالم  
به هر جا مشت خاری شد تقاضا می برد ما را  
چو کار نارسای عاجزان با این همه پستی  
به جز دست دعا دیگر که بالا می برد ما را  
همان چون سایه ما و سجده شکر جبین سایه  
که تا آن آستان بی زحمت پا می برد ما را  
ز وحشت شعله ما مژده خاکستری دارد  
پرافشانی به طوف بال عتقا می برد ما را  
ندارد نشئه آزادی ما ساغر دیگر  
غبار دامن افشاندن به صحرا می برد ما را  
مدارایی به یاران می کند تمکین ما، ورنه  
شکست رنگ از این محفل چومینا می برد ما را  
نه گلشن را ز ما رنگی نه صحرا را ز ما گردی  
به هر جا می برد شوق تو بی ما می برد ما را  
گداز درد توفان کرد، دست از ما بشو بیدل  
نبرد این سیل اگر امروز، فردا می برد ما را

بیدل دهلوی



کله، اما چه فویده، بی تو خاره  
ز مسون با تو سیم بهز باهاره  
میگن عیده، نکو اوقات تلخی  
بهارم بی تو تلخه، زهرماره

ایمان زارع



عشق  
آدم را به جاهای ناشناخته  
می برد  
مثلاً به ایستگاه‌های متروک  
به خلوت زنگ زده واگن‌ها  
به شهری که  
فقط آن را در خواب دیده...  
وقتی عاشق شدی  
ادامه این شعر را  
تو خواهی نوشت...

رسول یونان

لبریز از نوشتن و خالی ز هر کلام  
می بارم از تهاجم غم روی دفترم  
حتی قلم به خاموشی ام غبطه می خورد  
می پیچد از هراس به پهنای پیکرم

یک بغض کهنه راه گلو را گرفته باز  
شعر و غزل، دوباره سرازیر می شوند  
انگار در کشاکش لبخند و بغض و آه  
اشعار هم نخواسته درگیر می شوند

کلبرگ‌های خشک خیالات بی امان  
در لابه‌لای دفتر شعرم شکسته‌اند  
آنان که از کنار دلم پر کشیده‌اند  
امشب یکی یکی به خیالم نشسته‌اند

مادربزرگ، آه، همان گرمی نگاه  
لبخند ناز او، تَرک عمیق گونه‌ها  
آن بی قرار، همدم شب‌های کودکی  
مادربزرگ: (خاطره‌ی عطر پونه‌ها)

امشب دوباره خاطره‌ها پر گشوده‌اند  
در آسمان ابری افکار درهمم  
هر خاطره، کتاب عمیقی ز قصه‌ها  
صد چهره، رنگ خورده در افکار مبهمم

باد و خیال کودکی و بغض و خنده‌ها  
گرمای مهر مادر و بی تابی پدر  
آن خنده‌های پر شده از حس بی غمی  
از قصه‌های غصه آینده، بی خبر

امشب به یادگار خوش روزهای دور  
مهمان جشن شعر و غزل‌های عالی‌ام  
در بزم ماه و خاطره و شمع و انتظار  
تنها غریقی خاطره در این حوالی‌ام

سر می رسد برادرم از پشت سال‌ها  
گیسوی خاطرات مرا، باز می کشد  
لبخندهای مادر و احساس کودکی  
دست پدر، که بر سر من ناز می کشد

از دور دست فاصله‌ها سبز می شوند  
بر دست‌های منتظرم همی بهارها  
روزی دوباره خاطره‌ها زنده می شوند  
سر می رسند پشت هم آن انتظارها

سر می رسند روزی از اعماق خواب‌ها  
آن‌ها که خاطرات مرا پاک می کنند  
گل می کند به دفتر شعرم شکوفه‌ای  
روزی که ریشه‌های مرا خاک می کنند

فروردین ۹۸

نازنین ناظریان



منتظر اخبار و مطالب شما هستیم  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به  
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال  
نمائید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب  
ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت  
داده نمی‌شود.  
iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع